

کتاب ماه هنر، ماهنامه تخصصی اطلاع رسانی و نقد و بررسی کتاب، شماره شصت و یک و شصت و دو، مهر و آبان 1382، صص. 20-28.

2. زمان و اسطوره در جهان شناسی سنتی هند

زمان و اسطوره در جهان شناسی سنتی هند¹

اسطوره‌ها و نمادها در هنر و تمدن هندی

* مایکریش زبهر

مبحث «زمان» و «اسطوره» از مفاهیم بنیادی تفکر و جهان شناسی هند است. کلیه وجوه اصلی اعتقادات معنوی، مناسک دینی و نوعی تلقی از روابط اجزای هستی، به نحوی با این دو مبحث مربوط می‌شوند. بنابراین چنانچه خواهیم دید افکار خود را در باب «نگاه شرقی به هستی» وسعت بخشیم و تجسم خود را از سطح به عمق سیر دهیم، کلید ورودمان به این وادی پهناور، همانا درک مسائل مربوط به «زمان» و جایگاه «اسطوره» در فرهنگ و هنر دینی هند خواهد بود. یکی از خدمات ارزنده‌ی فرهنگ و معارف باستانی هند به جامعه‌ی بشری همانا افسانه‌ها و داستان‌های ژرف و خردمندانه‌ی آن است. این حکایت‌ها در قالب‌های جذاب و دلپذیر، اشاره‌های صریح و نافذی به اسرار ازل دارند و ذهن بشر گرفتار در نگاه خطی مدرن را جرم زدایی و جزم زدایی می‌کنند. این حکایت‌ها، انسان را به عالمی می‌برند که حقیقت نه تنها در لایه زمینی و امروزی دانش محدود و نوین علوم جدید، بلکه در لایه‌های بی‌شمار و ژرف ناشناخته‌ی جریان می‌یابد.

حکایت رژه مورچه‌ها که در ذیل نقل می‌شود از جمله حکایات نغز است که توسط هندشناس برجسته، هاینریش زیمر، گردآوری و منتشر شده و توسط نگارنده‌ی این سطور به فارسی ترجمه شده است:

«داستان اعجاب آور رژه مورچه‌ها در اساطیر هند در پیچه‌ای را بر ما می‌گشاید که از آن به نظاره‌ی منظرگاه متفاوت از فضا می‌نشینیم و زمانی را تجربه می‌کنیم که با ضربان نبضی نا آشنا می‌تپد. فضا و زمان، عموماً در محدوده‌ی یک سنت یا تمدن خاص، تداعی

¹ Brahma Vaivarta Purana, Krisna-JanmaKhanda, 47-50-161.



کننده تعاریف و تصورات معینی هستند. اعتبار و قطعیت این تعاریف (فضا و زمان)، حتی از سوی اشخاصی که صراحتاً مسائل اجتماعی، سیاسی و اخلاقی را مورد بحث و سوال قرار می‌دهند به ندرت مورد تردید قرار می‌گیرد. چنین مضامینی، بدیهی، بی‌رنگ و بی‌اهمیت به نظر می‌رسند؛ زیرا که حیات ما در بطن و توسط آنها موجود است همچون حرکت و حیات ماهی در آب.

مدرنیزم، به خصوص در دو قرن اخیر چنان به طور فزاینده در عمق جهان بینی و شیوه‌ی زیست انسان معاصر رسوخ کرده است که استنباط او از مقوله «زمان» به نگرش «خطی» و «تکاملی» منحصر گشته است؛ نگرشی که صرفاً بر اطلاعات زمین‌شناسی و تاریخ تمدن اتکا دارد و برای تاریخ سیر حرکت ارزشی قائل است. بدین معنی که بشر با سپری شدن تاریخ رشد علوم دقیقه و گسترش تکنولوژی بشر به پیش می‌رود. در وادی جهان‌شناسی مدرن، کلمات «پیشرفت» و «توسعه» تعاریفی ابزار گرایانه دارند و مفهومی ارزشی یافته‌اند چنان که وقتی از ملت‌ها و کشورهای «پیشرفته» و «توسعه یافته» سخن به میان می‌آید، مفهومی که در ذهن متجلی می‌گردد مفهوم «برتر» و «والتر» است. به عبارت دیگر رشد ابزاری و فن‌آوری‌های پیچیده و مدرن در جامعه‌ی امروزی، از دارندگان آنها موجوداتی برتر می‌سازد.

در یک نظام ارزشی مبتنی بر نگاه خطی به هستی، موازین اخلاقی و اعتقادی انسان‌ها نیز با محک‌های انسانی - آن‌هم از نوع مدرن آن - ارزشیابی می‌شود، مشروعیت این ارزش‌ها نیز تاجایی مورد تایید است که در مقوله سنجش‌های ابزاری و در توازن معاملات اقتصادی و تجاری خلل وارد نیابد. اگر تفکری با مبنای نگرش مدرن سازگار نبود (که اغلب تفکرهای سنتی و دینی از این مقوله‌اند) در تقابل با «پیشرفت» و «توسعه» قرار می‌گیرد و مهر عقب ماندگی و تحجر بر آن می‌خورد و بر آن به دیده حقارت نگریسته می‌شود.

می‌دانیم که این نگرش سابقه‌ی دیرینه‌ای ندارد. نگاه خطی به مقوله «تاریخ» و «زمان» نیز از همین جنس است، و جوانه‌های آن را باید در نظریه‌های سنت آگوستین جست و جو کرد. جالب است که بدانیم حتی یونانیان باستان (که جهان غرب خود را میراث‌دار آنان می‌داند)، چنین نگرشی نداشته‌اند. ارسطو و افلاطون بر این باور بوده‌اند که هر هنر و دانشی بارها تا نقطه‌ی اوج بسط یافته و سپس افول می‌کند. این فیلسوفان اعتقاد داشتند که حتی آراء و نظریات خودشان صرفاً کشف مجدد دانسته‌های فلاسفه‌ی ادوار گذشته بوده است. این عقیده با باورهای آیینی و اساطیری هند در خصوص فلسفه جاودانگی انطباق دارد. براساس نگرش هندی، خرد ابدی در گردونه اعصار پی در پی به ظهور می‌رسد، بازسازی می‌شود، از بین می‌رود و مجدداً احیا می‌گردد.



اریک فرانک در تبیین نظریه سنت آگوستین و تفاوت آن با نظریه های متقدمان یونانی چنین می نویسد «حیات انسانی از دیدگاه آگوستین صرفا فرایندی از طبیعت نیست، بلکه پدیده ای منحصر به فرد و غیر قابل تکرار است و تاریخی مختص به خود دارد، که در آن هر رخدادی کاملا نو ظهور و بدیع بوده و هیچ گاه پیش از آن واقع نشده است. فلاسفه ی یونانی با این نوع تلقی از تاریخ ناآشنا بودند. یونانیان مورخان بزرگی داشتند که در خصوص تاریخ دوران خود مطالعه و آن را به توصیف در آورده اند، اما آنها تاریخ جهان را فرایندی طبیعی می انگاشتند که در سیر دورانی تکرار می شود و در حقیقت هیچ گاه رخداد تازه ای به وقوع نمی پیوندد».² در نگاه هندی نیز «زمان» مسیری خطی ندارد و منحصر به رخدادهای «تاریخی» جامعه ی بشری نیست. «زمان» در این نگاه حقیقی والا است و در پهنه ای بی کران حضور دارد. سیر حرکت این «زمان» و مقوله های متکی به زمان، یعنی کل عالم هستی اعم از موجودات زمینی و آسمانی، دورانی و حلقوی است؛ حتی ایزدان و خدایان نیز که هر یک تجلی یکی از قوای طبیعت هستند³ از این قاعده مستثنی نمی باشند. تاریخ جهان در گذرگاه های ادوار خود سیری نزولی و روندی تدریجی و دشوار در جهت فرسایش و افول طی می کند. پس از آن که همه چیز به کلی نیست گردید، و بدر آن در شب بی زمان و بی انتهای کیهانی کاشته شد، بار دیگر جهان کمال یافته و زیبای نخستین متولد می گردد. آنگاه، اولین نوسان زمان، فرآیندی بازگشت پیشین تکرار خواهد شد.

به سخن دیگر، کمال حیات انسانی و ظرفیت ادراک و جذب مفاهیم والای قدسی و خلوص معنوی فردی، یعنی خصایل الهی و نیروی دارما (Dharma) پس از هر آفرینش در مسیری نزولی ممتد قرار می گیرد. در سیر این فرآیند تاریخ های غریبی به عرصه ی ظهور می رسند. اما واقعه ای وجود ندارد که بارها و بارها در چرخش بی پایان ادوار (sanisara) رخ نداد باشد.

² E. Frank, Saint Augustlne and GroekThought, The Augustinlan Soociety, Cambrldge.Mass 1942, pp. 9-10,

³ ایزدان و خدایان هندی در مرتبه ای نازل تر از نیروی واحد ولایزال پروردگار جهانیان قرار دارند. منشا عالم (هستی و نیستی) نیرویی یگانه و توصیف ناپذیر است که در ذیل اویزدان، خدایان و ارباب انواع قرار دارند. اینها کارگزاران نظام آفرینش اند و جلوه نیروهای طبیعت می باشند. وایو (vayu) خدای باد، ایندرا (Indra) (خدای رعد و طوفان و پادشاه خدایان) آگنی (Agni) خدای آتش و ... از این سنخ اند؛ حتی پادشاه خدایان (ایندرا) در مرتبه ای مادون پروردگار قرار دارد زیرا که در مرتبه احدیث درجه و طبقه ای موجود نیست.



رژه مورچه ها

ایندرا^۴ اژدهای غول پیکری را به قتل رساند. این اژدها^۵ در قالب یک ابر حجیم بی شکل آب‌های آسمان را در شکم خود به اسارت گرفته بود و بر فراز کوه ها سیر می کرد.

خدا [ایندرا]، آذرخش خود را به سوی جسم پیچ در پیچ اژدها پرتاب کرد و پیکره ی آن هیولا، چون پشته توفان زده کاه های خشک، از هم گسیخت. آب ها آزاد شدند و در نه‌هایی رشته رشته، دوباره در کالبد جهان جاری گشتند. سیلی که جاری گشت سیل حیات است و به همگان تعلق دارد. این سیل شیره وجود و عصاره مزارع و جنگل ها، و خونی است که در رگ ها جاری است.

هیولایی که بدان اشاره شد، منافع عمومی را غصب کرده بود. این ظلم بزرگ که چیزی جز جلوه ی کبر و خود خواهی نیست، به صورت توده ای عظیم و نکبت بار در میان زمین و آسمان ظاهر گشت و توسط ایندرا نابود شد و عصاره حیات بار دیگر جاری گردید. اهریمنان به جهان زیرین عقب نشینی می کردند، و خدایان به قله ی کوه مرکزی زمین باز گشتند تا از آن مسند اعلی حکمرانی نمایند. در آن ایام که اژدهای مخوف (قحطی) قدرت و برتری یافته بود، عمارت شکوهمند شهر رفیع خدایان ترک برداشته و فروریخته بود. از این رو، اولین اقدام ایندرا بازسازی این کاخ بود.

همه ساکنین ابدی شهر، ایندرا را که منجی وادی آسمان ها بود، می ستودند. وی که از پیروزی خود سربلند و از قدرت خویش آگاه بود، ویشواکارمان^۶، خدای هنر و صنعت (و معمار خدایان) را فرا خواند و به او فرمان داد تا قصری بنا کند که در خور شوکت بی همتای پادشاه خدایان باشد.

ویشواکارمان، نابغه ی اعجاز آفرین وادی خدایان، توانست در مدت تنها یک سال اقامتگاهی مشعشع با کاخ ها، باغچه ها، دریاچه ها و برج های زیبا و حیرت انگیز بنا کند. اما هر چه کار پیشتر می رفت، بر توقعات ایندرا را افزوده می شد و وسعت دید و دقت نظر او فراتر می رفت؛ ایوان ها غرفه ها، برکه ها، بیشه ها و تفریحگاه های بیشتری طلب می کرد. برای بازدید و ارزیابی که می آمد، بی درنگ طرح هایی نو

⁴ Indra خدای باران و دارنده ی آذرخش در عهد ودایی از قدرتمندترین خدایان بود و لقب پادشاه خدایان را داشت. (مترجم)

⁵ وریترا (vritra) نام اژدهایی است اهریمنی، که آب های جهان را بلعیده بود و به همین جهت با ایندرا (خدای باران و رعد) همواره در نبرد و مصاف به سر می برد.

(مترجم)

⁶ Vishvakarman



و بدیع مطرح می نمود تا به اجرا در آیند. معمار خدایان (ویشوا کارمان) که از خواسته های پی در پی و پایان نیافتنی ایندرا به تنگ آمده بود، تصمیم گرفت تا از سطوح بالاتر استعانت جوید. پس به برهمنای جهان آفرین، اولین تجلی روح جهانی، روی آورد. او (برهما) در مکانی رفیع تر از دایره جاه طلبی ها، ستیزه جویی ها و افتخارها ماوا داشت. هنگامی که ویشوا کارمان مخفیانه خود را به سریراعلی رساند و از درد دل خود و مشکلات عدیده اش سخن گفت، برهما او را دلداری داد و گفت: «آسوده خاطر باش و به خانه خود بازگرد» وقتی ویشوا کارمان بازگشت و شیب راه را به سوی شهر ایندرا در پیش گرفت، برهما خود را به فلک اعلی که جایگاه «ویشنو» بود رساند؛ ویشنو، وجود والایی است که جهان آفرین (برهما) فرستاده و نماینده اوست. ویشنو^۷ در سکوتی آکنده از میمنت و سعادت به سخنان برهما گوش فرا داد. آنگاه با حرکت آرام سر به وی فهماند که درخواست ویشوا کارمان اجابت خواهد شد.

سحرگاه روز بعد، پسری برهمن^۸، که چوبدست زوآر را به دست داشت بر دروازه اقامتگاه ایندرا ظاهر گشت و حاجب را امر کرد که ورود او را به منظور ملاقات پادشاه به سرورش اعلام کند. دربان فوراً به حضور ولی نعمت خود رسید. پادشاه بی درنگ خود را به دروازه رساند تا مقدم این مهمان فرخنده را شخصاً گرامی دارد. پسرک برهمن با جسمی لاغر ده ساله می نمود و وجودی تابان از جلوه های خرد داشت. ایندرا درخشش بارز و برتری او را دریافته بود. پسرک با چشمانی سیاه و نافذ و نگاهی سرشار از مهر به میزبان خود سلام کرد. پادشاه در پیشگاه این مهمان مقدس تعظیم کرد و پسرک، با شعف و مهربانی، او را مورد تفقد قرار داد و برایش دعای خیر کرد. هر دو با هم به تالار ایندرا وارد شدند، جایی که پادشاه خدایان رسماً به پیش کش عسل، شیر و میوه او را گرامی داشت. آنگاه پرسید: «ای پسر مقدس، برایم بگو که به چه منظور بدین جا آمده ای».

پسرک خوش سیما، با صدایی که عمق و لطافت رعدی آرام از ابری پر باران داشت چنین پاسخ داد. «ای پادشاه خدایان من آوازه کاخ با شکوهی را که در حال بنای آن هستی شنیده ام. و به اینجا آمدم تا پرسش هایی که در ذهن دارم بر تو عرضه کنم؛ به من بگو چند سال خواهد گذشت تا ساخت این اقامتگاه با شکوه به انجام رسد؟ چه شاهکارهای مهندسی دیگری باقی مانده که ویشوا کارمان باید به آنها جامه ی عمل ببوشاند؟ ای والا مرتبت ترین خدایان» کودک در حالی که چهره اش به آرامی حرکت می کرد با لبخندی معنی دار چنین ادامه داد «هیچ یک از ایندراهای پیش از تو موفق نشدند که چنین کاخی را که درصدد ساخت آن هستی به پایان برسانند.»

⁷ Vishnu

⁸ برهمن ها طبقه روحانیون هندو هستند که ذاتاً پاک و مقدس شمرده می شوند (مترجم)



با شنیدن خبری از ایندراهای گذشته، از کودکی کم سن و سال، پادشاه خدایان خود را از باده ی فتح سرمست دید. پس با لبخندی پدرانه از او پرسید: «به من بگو فرزندم. آیا ایندراها و ویشوا کارمان های دیگری بوده اند که تو آنها را دیده و یا لاقل در موردشان شنیده باشی؟»

میهمان شگفت انگیز با آرامی سر تکان داد. «بلی به راستی که من بسیاری از آنها را دیده‌ام.» نوای سخن او به گرمی و شیرینی شیر تازه گاو بود، اما کلماتی که ادا می کرد سرما و لرزشی خفیف در رگ های ایندرا پدید می آورد. پسرک به سخنان خویش ادامه داد: «فرزند عزیزم، من پدر تو کاشیاپا⁹، پیرمرد لاک پشتی و پروردگار نیاکان همه مخلوقات زمین را می‌شناختم و من پدر بزرگ تو، ماریچی (Marichi) شعاع نور الهی را نیز که پسر برهما بود می‌شناختم. این ماریچی بود که سبب پیدایش روح خالص برهما گشت: تنها ثروت و فخر او پرهیزکاری و وفاداریش بود. و بازبرهما را که از گل نیلوفر رسته و از ناف ویشنو پدیدار شد می‌شناسم و خود ویشنو، وجود اعظم را، که در امر آفرینش حامی و پشتیبان برهما بود؛ او را نیز می‌شناسم.

«ای پادشاه خدایان، من بر از هم پاشیدگی وحشتناک جهان آگاه بوده‌ام. من همه را دیده‌ام که بارها و بارها در انتهای هر دور، هلاک شده‌اند. در آن زمان هولناک، تک تک جزئیات و اتم ها در دل آب های خالص ازلی، همان جایی که از آن برخواسته بودند ناپدید گشتند. همه چیز به وادی بی انتهای اقیانوس خروشان و بی پایان باز می‌گردد، جایی که از تاریکی مطلق پوشیده و از اثر حیات تهی شده است. آه! کیست که جهان های سپری شده یا خلقت هایی که بارها و بارها از آب های بی شکل و بی انتها جوانه زده اند، شمارش کند؟ کیست که اعصار گذرای جهان را که در پس هم، مستمر و بی پایان، ظاهر می‌شوند بشمارد؟ و کیست که در پهنه های بی نهایت فضا سیر کند و درصد شمارش جهان های پهلوی به پهلویی بر آید که هر یک برهما، ویشنو و شیوای خود را دارند؟¹⁰ و چه کسی ایندراها را خواهد شمرد؛ آنهایی که در عرض هم بر دنیاها بی شماری حکم می‌رانند؛ و آن دیگرانی که پیش از آنها بوده و در گذشته اند؛ و حتی ایندراهایی که در هر سلسله ای جانشین پیشینیان خود شده، یک به یک بر سریر پادشاهی خدایان جلوس کرده و یک در گذشته اند؟ ای پادشاه

⁹ کاشیاپا (kashyapa) در علم الاساطیر هند، قدیسی است که نام او چندین بار در سروده‌های ودا آمده است. این نام در ضمن مترادف باکورما (kurma) است که تجلی دوم ویشنو در شکل لاک پشت می‌باشد. (مترجم)

¹⁰ در کیهان شناسی هندویی گردش نظام هستی متکی بر سه نیرو یا سه خداست برهما (خدای خلقت) ویشنو (محافظ کائنات) و شیوا (خدای نابودی) که از آنها به عنوان تثلیث هندویی یاد می‌شود. در میان این سه قطب «ویشنو» از مرتبه والاتری برخوردار است. (مترجم)



خدایان، در میان خدمتکارانت، هستند کسانی که شمارش دانه های شن های زمین و قطرات نازل شده باران از آسمان را ممکن می دانند، اما هیچ کس در هیچ زمان بر شمارش ایندراها موفق نخواهد شد. این چیزی است که دانندگان می دانند.

حیات و پادشاهی یک ایندرا معادل 71 عصر است و هنگامی که 28 ایندرا در گذرند، یک شبانه روز برهما سپری شده است؛ و اما وجود یک برهما، با معیار شبانه روز برهمایی فقط 108 سال است. برهما در پس برهما می آید، یکی فرو می نشیند و دیگری طلوع می کند؛ کل این توالی بی پایان در کلام نمی گنجد. پایانی بر تعداد برهماها نیست، چه رسد به ایندراها.

اما عوالم موجود در عرض هم، هر یک مهد پرورش برهمایی و ایندراایی است : و کیست که تعداد اینها را برآورد کند ؟ در ورای دورترین تصورات، در ازدحام فضای خارج، فوج جهان ها و عالم ها می آیند و می روند؛ چون بلم های کوچک در عرصه بی انتهای آب های خالصی که جسم ویشنو را تشکیل می دهند از هر منفذ موئین آن بدن، یک جهان (Universe) حباب وار می شکند و (دمی بعد) می ترکد و محو می شود. آیا تو در خود توان شمارش آنها را می بینی ؟ آیا می توان عدد خدایان همه ی این جهان ها – جهان های حاضر و جهان های پیشین را شماره کنی ؟»

در خلال سخنان پسرک، فوجی از مورچگان در کف تالار ظاهر شدند. مورچه ها با آرایشی نظامی در ستونی به عرض 4 یارد رژه ای دیدنی را بر کف تالار به نمایش گذاشته بودند. پسرک به آنها اشاره کرد، قدری مکث نمود، به ایشان خیره گشت و ناگه قهقهه ای غریب سرداد. اما این خنده فوراً در سکوتی عمیق و متفکرانه فرو کشیده شد.

ایندرا با لکنت پرسید : «چرا می خندی ؟ تو کیستی ای موجود اسرار آمیز که خود را در پس ظاهر فریبنده یک کودک مستور داشته ای ؟» لبها و حلق (ایندرا) پادشاه مغرور خدایان خشک شده بود و صدا در گلویش مرتب می لرزید و می شکست. «کیستی تو ای اقیانوس تقوی که در میغ فریبنده ای پنهان گشته ای ؟»

پسرک اسرار آمیز چنین پاسخ داد : «خنده من به واسطه مورچه ها بود. اما دلیلش را نمی توانم گفت و از من نخواه که این راز را آشکار سازم. رازی که با تبر، درخت پوچی های مادی را قطع می کند، ریشه اش را از بن می کند و شاخ و برگش را پراکنده می سازد. این راز چراغی است برای آنها که در ظلمت جهل دست و پا می زنند. این راز در خرد اعصار مدفون گشته است و به ندرت پیش آمده که حتی بر



قدیسان آشکار گردد. این راز، هوای باقی زهدی است که وجود فانی را ترک می گویند و از آن سبقت می گیرند؛ اما فانی کننده دنیا پرستانی است که وجودی مالمال از آرزو و غرور دارند.»

پسرک لبخندی زد و در سکوت فروشد. ایندرا که ناتوان از حرکت شده بود خطاب به مهمان خردمندش گفت: «ای پسر برهمن» سخن پادشاه اینک رنگ و بویی از تواضعی آشکار داشت «من نمی دانم تو که هستی اما چنین می نماید که تو تجسم خردی. آشکار ساز بر من این راز عصرها را، و نوری را که شکافنده ی ظلمت است.»

ایندرا اینک با فروتنی زبان به تقاضا گشوده و آماده ی فراگیری بود. پس پسرک بر وی دریچه ی خرد را گشود. «من مورچه هایی را، ای ایندرا، دیدم که در رژه ای طولانی ره می پیمودند. هر یک از آنها روزگاری ایندراپی بوده اند و همچون تو، با تکیه بر تقوی و افعال ثواب به مرتبه ی پادشاهی خدایان صعود کرده بودند. ولی اکنون، هر یک از آنها پس از بارها تولد مجدد، به صورت مورچه ای در آمده اند. این سپاه، سپاه ایندراهای پیشین است.»

تدین و اعمال والا، ساکنین جهان را به وادی معزز عمارت های آسمانی و به مراتب بالا، به مقام برهما و شیوا و حتی به عالی ترین مرتبت که جایگاه ویشنو است ارتقاء می دهد؛ و از سوی دیگر افعال ناپسند، ایشان را در جهان زیرین، در دوزخ دردها و اندوه ها غرق می سازد که با تولدهای مجدد در میان پرندگان، از رحم خوک ها و وحوش، در قالب درختان و رویدنی ها و یا در شکل حشرات همراه است. از طریق اعمال است که فرد به وجد می آید، یا دلتنگ می گردد. و همین اعمال است که او را صاحب یا بنده می سازد. شخص توسط اعمال، به کسب رتبه های شاهی، برهمنی، خدایی، ایندراپی و برهمنی موفق می شود و باز از راه اعمال است که کسی با بیماری مواجه می شود، زیبا یا زشت می گردد. یا تولدی مجدد در شکل یک موجود شریر می یابد.»

«این است تمامیت جوهر آن راز این خردمعبری است که از فراز اقیانوس دوزخ به سوی سعادت جاوید رهنمون می شود.»

«زندگی در دور بی شمار زاده شدن های مجدد همچون تجسم یک رویا است. خدایان ساکن اوج، و درختان و سنگ های گنگ زمین، به یک میزان جلوه ها و مناظر این صورت خیال هستند. لیکن مرگ قانون زمان را اداره می کند. مرگ با تعیین بخشیدن به زمان بر همه مسلط است. خیر و شر موجودات رویا، چون وجود حباب، محکوم به زوال و فنا است. ادوار متناوب و بی پایان نیکی و بدی در پس هم می



آیند (و به وادی نیستی رهسپار می شوند) پس خردمند کسی است که به هیچ یک (از این دو قطب فانی) وابسته نشود، نه به شر و نه به خیر. خردمندان اساساً به هیچ چیز وابسته نیستند.»

پسرک سخنان عبرت آمیز و هولناک خویش را به پایان رساند و به آرامی به میزان نگر بست. پادشاه خدایان، با همه ی شوکت و جلال آسمانی اش اینک خویش را بسی بی مقدار می دید.

در همان اثناء مهمان دیگری با هیبتی غریب به تالار وارد شد. این تازه وارد ظاهری زاهد مآبانه داشت، سرش از موهای در هم پیچیده و نمد مانند پوشیده بود؛ با یک تکه پوست سیاهرنگ آهو که به کمر داشت ستر عورت کرده بود و بر پیشانی اش نشانی با رنگ سفید داشت. بر سرش چتر کوچکی از علف سایه افکنده بود و بر سینه اش دسته مویی حلقوی و عجیب روییده بود: موهای محیط دایره پر و دست نخورده بودند اما در ناحیه مرکز به نظر می رسید که بسیاری از موها ریخته اند. این موجود قدسی با گام های بلند و استوار به سوی ایندرا آمد، و پسرک در میان آن دو، بر زمین چنباتمه زد و همچون صخره ای بی حرکت باقی ماند. ایندرا شاهوار، در حالی که به نقش میزبانی خود باز می گشت تعظیم کرد و با تعارف شیر ترش آمیخته به غسل و خوردنی های دیگر وی را گرمی داشت؛ آنگاه با قدری تملق و در عین حال محترمانه از حال و وضعیت مهمان عبوس خود جويا شد و بر وی خوش آمد نثار نمود. در آن هنگام پسرک رو به مرد قدیس کرد و همان پرسش هایی را بر وی عرضه داشت که ایندرا درصدد پرسیدن آن ها بود.

«از کجا می آیی، ای مرد روحانی؟ نام تو چیست و چه انگیزه ای تو را به این مکان کشانده است؟ اکنون در کجا اقامت داری و این چتر علفی چه معنایی دارد؟ حلقه موی روی سینهات نشان چیست: چرا این حلقه در اطراف فشرده و مرکز آن تقریباً طاس است؟! لطف کن ای مرد قدیس، و به این پرسش ها اجمالاً پاسخ گوی. من مشتاق شنیدن پاسخ تو هستم.»

مرد روحانی لب به سخن گشود «من یک برهمن هستم. نام من هایری (Hairy) است و به این جا به ملاقات ایندرا آمده ام. من می دانم که عمر کوتاهی دارم. بنابراین بر آن شدم که خانه ای تملک و یا بنا نکنم و به ازدواج تن در ندهم و در پی فراهم نمودن معیشت و لوازم زندگی نباشم. زندگی من از طریق صدقات می گذرد. این چتر علفی را نیز بر سر نهاده ام تا خود را در مقابل نور خورشید و بارش باران حفاظت کنم. و اما در مورد حلقه موی روس سینه ام، باید بگویم که این منشا اندوه فرزندان دنیا است؛ اما در عین حال آموزنده خرد نیز هست. با نابودی هر ایندرا یک تار مو فرو می افتد. به همین علت است که همه ی موهای وسط این حلقه ریخته اند. هنگامی که نیمه ی



دیگر دوره ای که به بره‌های کنونی تخصیص داده شده است سپری شود. من نیز در خواهم گذشت. ای پسر برهمن، من روزهای زیادی در پیش روی ندارم؛ پس از زن و فرزند و خانه چه حاصل؟!

«هر پلک زدن ویشنوی عظیم الشان در گذشت یک برهما را ثبت می کند. هر چیزی مادون مرتبه ی برهما، غیر واقعی و خیالی است، مانند اشکالی که با تجمع ابرها ظاهر و با تفرقشان بار دیگر ناپدید می گردند و از این رو است که من تمام توجه و حواس خویش را وقف پاهای نیلوفرین بی همتای ویشنوی اعظم نموده ام. ایمنی به ویشنو بالاتر از سعادت رهایی است؛ چرا که هر لذتی، حتی لذایذ آسمانی، به شکنندگی و ناپایداری یک رویا هستند، رویایی که در نقطه، با تلاقی ایمانمان با آن وجود اعظم، ظاهر می شود.

«شیوا، اعطا کننده ی امنیت، آن بزرگترین مرشد معنوی، این خرد شگفت انگیز را به من آموخت. من در طلب تجربه ی صورت های مسعود و متنوع رهایی نیستم. من در این آرزو نیستم که خود را شریک بلند ترین عمارت خداوند سازم و از حضور ابدی او بهره مند گردم، و نمی خواهم که در جسم و آرایش شبیه او باشم، و یا اینکه به بخشی از جوهره ی مبارکه او بدل شوم؛ و حتی در این آرزو به سر نمی برم که روزی به کلی در جوهر او که به توصیف در نمی آید مجذوب کردم».

قدیس به ناگاه ساکت شد و در دم ناپدید گشت.

او خود شیوا بود : که حال به اقامتگاه ماوراء جهان خویش بازگشته بود. در همان اثناء پسر برهمن نیز، که کسی جز ویشنو نبود، از دیده ها پنهان گشت و ایندرا ی متحیر، بهت زده تنها ماند.

ایندرا، شاه خدایان، در اندیشه شد؛ تمام وقایع به نظر او یک رویا می نمود. در وجود او دیگر رغبتی باقی نمانده بود که شوکت آسمانی خویش را وسعت بخشد و به ادامه ساخت قصرش ترغیب نماید. او ویشواکارمان را فراخواند. صنعتگر و معمار ماهر خدایان را به کلماتی شیرین نواخت. تلی از جواهرات و هدایای گرانبها بروی نثار نمود وی را گرمی داشت و با مراسمی باشکوه روانه ی خانه کرد.

ایندرا، شاه خدایان حال در طلب رهایی بود. او خردمند گشته و اینک فقط می خواست که آزاد باشد. پس شوکت پادشاهی و رنج اداره آن را به فرزندش سپرد و مهیا گشت تا عهد بازنشستگی خود را در گوشه عزلتی در بیابان ها به زهد سپری کند. تصمیمی که همسر زیبا و مهربان او شاجی (shachi) را اندوهناک ساخت.



شاچی، افسرده و گریان مالامال از یاس و نومیدی به بریهاسپاتی (Brihaspati) مبتکر- خداوند اعجاز خرد- که مشاور روحانی و کاهن خانه ی ایندرا بود پناه آورد. به پای او افتاد و به او التماس کرد تا به تدبیری حکیمانه، ذهن همسرش را تصرف نماید و او را از تصمیم هولناکی که گرفته بود منصرف سازد. مشاور کاردان خدایان، که با تمسک به طلسم ها و روش های خاص خود، نیروهای آسمانی (خدایان) را در تسلط بر عرصه جهان و نجات آن از یوغ اهریمنان یاری کرده بود، متفکرانه به شکایت ها و ناله های عاجزانه این الهه دلربای آشفته احوال گوش سپرد و با تکان سر وی را از اجابت خواسته اش آسوده خاطر ساخت. آنگاه با لبخندی ساحرانه دست او را گرفت و نزد همسرش برد. در پیشگاه آن دو ایستاد و در مسند معلم روحانی، سخنانی خردمندانه در باب خواص زندگی معنوی آغاز کرد و بر اهمیت و ارزش معیشت دنیوی نیز تاکید نمود. او برای هر یک اقتضاء و جایگاهی قابل شد. بریهاسپاتی بحث را با مهارت ادامه داد تا اینکه آن مرید شاهوار از تصمیم افراطی خود صرف نظر کرد. بدین ترتیب رنج ملکه التیام یافت و به وجدی تابناک بدل گشت.

بریهاسپانی، خداوند اعجاز خرد، یک بار (مدت ها قبل) دستور العملی برای ایندرا تدوین نموده بود تا به وی شیوه حکمرانی بر جهان را بیاموزد و اینک دستور العمل دوم او، در باب سیاست ها و فوت و فن های عشق در زندگی زناشویی، تنظیم می شد. او در این درس، هنر شیرین ابراز عشق را - که همیشه تازه و با طراوت است و با زنجیرهای مستحکم (و زیبای) آن می توان معشوق را در بند کشید- به نمایش در آورد؛ درس های این کتاب ارزشمند برپایه های ژرف و بی نقص عشق زوجی استوار است که در زندگی زناشویی شان بار دیگر به یگانگی می رسند.

و بدین ترتیب داستان به پایان می رسد. داستان اعجاب آور پادشاهی که در اوج غرور بی پایانش تحقیر می شود و بیماری تکبر، که سراسر وجودش را فرا گرفته بود علاج می گردد، آنگاه با اعجاز خردی که هم معنوی است و هم دنیوی، به معرفتی دست می یابد که از طریق آن به نقش و جایگاه صحیح خود در گردونه ی بی پایان حیات پی می برد.

